

## ورقة بن نوفل

فی

## بطنان الجنة

علیرضا ذکاوتی قراکزلو

## ورقة بن نوفل

فی

## بطنان الجنة

الدكتور عوید بن عیاد  
بن عاید الكحیلی المطرفی

(جامعة ام القرى) مكة

۱۹۹۳/۱۴۱۳

ورقة بن نوفل فی بطنان الجنة، الدكتور عوید بن عیاد  
بن عاید الكحیلی المطرفی (جامعة ام القرى، كلية الدعوة  
و اصول الدين) مكة ۱۹۹۳/۱۴۱۳

مؤلف دفاع از ساحت پیغمبر است و در حد توان استقصای  
منابع نموده است.

پیش از آنکه به مطالب کتاب برسیم، عقیده شخص اینجانب  
بر این است که اگر هم ورقة نصرانی بوده است، از پیروان  
مذاهب غیر رسمی که انجیل‌های غیر رسمی را قبول داشته اند،  
بوده است. چنانکه مثلاً روایت این انجیل‌ها در مسود توند  
عیسی (ع) و همچنین مصلوب شدن او به قرآن نزدیکتر بوده است  
از آنچه انجیل‌های رسمی می گویند.

مؤلف بنای خود را بر این بحث گذارده که مکه از آغاز  
خانۀ توحید بوده و فرزندان اسماعیل طبق سنت ابراهیمی در  
آن عبادت خدای به جای می آورده اند و عمر بن لحي  
خزاعی عبادت بت را در مکه رایج کرده و قصی بن کلاب رئیس

درباره ورقة بن نوفل پسر عموی خدیجه (ع) که از نخستین  
تأییدکنندگان و بلکه نخستین تأییدکننده نبوت حضرت  
محمد (ص) بوده است، کتاب مستقلی نیست یا من ندیده ام.  
آنچه هست اطلاعات پراکنده ای است در مترن تاریخی و ادبی  
و مذهبی و نیز مقالاتی که مستشرقان در دایرةالمعارفها  
نوشته اند؛ لذا وقتی این تألیف مفرد را درباره ورقة بن نوفل دیدم  
به نظرم جالب آمد؛ زیرا حداقل این است که اکثر مطالب مربوط  
به این شخصیت بزرگ و درعین حال مجهول را یک جا  
جمع کرده است.

هدف مؤلف به عنوان یک مسلمان متعصب، پاسخ دادن به  
مستشرقان و برخی عربهای غریزه است که ورقة را نصرانی  
تصور کرده او را به نحوی الهام دهنده و مربی پیغمبر انگاشته اند.  
هدف حمله او از مستشرقان لامنس بلژیکی (۱۹۳۷-۱۸۸۲)  
است و نیز یکی از نویسندهگان معاصر لبنان، که مکه را  
در اوان ظهور اسلام یک محیط تحت تأثیر شدید مسیحیت  
می داند و ورقة را از رؤسای نصرانیت مکه معرفی می کند. نظر

فرزندان اسماعیل توانست خزاعه را از مکه براند و دارالندوة را بنیاد نهد که کانون مشورت قریش بود. قریش سیادت تجاری نیز یافتند و برای این منظور خط و کتابت هم آموختند و بدینگونه راه تماس گرفتن با فرهنگهای دیگر بر آنان گشوده شد و البته توانستند با منقولات (تحریف شده) ادیان هم آشنا شوند (ص ۱۸-۲۲). مؤلف می گوید عربهای آشنانشده با خرافات و عقاید اهل کتاب وقتی اینها را با آنچه از ملت حنیف ابراهیم به آنان رسیده بود، مقایسه کردند، بعضی از آنان به توحید خالص که فطری آنان بود تنبّه یافتند و ایقان حنفاء بودند. آنان فساد مجتمع قریش را تشخیص داده و شرك و انحطاط روحی و اخلاقی را انکار کردند (ص ۲۴). از جمله اینان است قس بن ساعده ایادی که حدود ۲۳ سال پیش از هجرت درگذشت و پیغمبر فرمود: «رحم الله قسآنی لارجوان یبعثه الله امة وحده» (ص ۲۵) این کلمه پیغمبر دلیل بر آن است که قس - بر خلاف ادعا و تصور بعض - نصرانی نبود و گرنه با همان نصاری مبعوث می شود نه به عنوان «امة وحده». و اینکه بر نصرانی بودن قس از کلمه قس (معرب کشیش) استدلال کرده اند، به نظر مؤلف صحیح نیست.

دیگر از حنفاء ابوقیس صرمة بن ابی انس است که نخست تمایل به نصرانیت یافت، اما بعداً متصرف و متزوی شد و برای خود مسجدی برگزید و گفت: پروردگار ابراهیم را می پرستم، و بعد از ظهور دعوت پیغمبر به آن حضرت گروید (ص ۲۶).

دیگر از حنفاء عامر بن ظرب عدوانی است که از خطیبان و خردمندان است و کلماتی در مورد مبدأ و معاد بدو نسبت داده اند (ص ۲۶).

این حنفاء از قبایل مختلف عربی و از مکانهای مختلف بودند، و ظاهراً رابطه ای با هم نداشتند، بلکه بعضی از بعضی خبر نداشتند (ص ۲۶) و هیچ یک اظهار عقیده ای نمی کرد، جز زید بن عمرو بن نفیل که قوم خود را بر عیب پندار و کردارشان سرزنش نمود (ص ۲۷).

حنفاء شرك و قربانی کردن برای بتان و خوردن میت و خون و بت پرستی را منکر بودند و خود را فراتر از یهود و نصاری، بلکه پیرو ابراهیم می دانستند. همچنین شرابخواری و زنده به گور کردن دختران و غارتگری را منکر بودند (ص ۲۸).

اینکه بیشتر حنفاء از قریش بودند، عجیب نیست؛ زیرا به نظر مؤلف اینان اولاد اسماعیل بودند. این است که قرآن هم از اسلام تعبیر می کند به «ملة ابراهیم» (سوره حج آیه ۶۴) و

پیغمبر (ص) از اسلام تعبیر فرموده است به «الحنيفية السمحة» (ص ۳۱ نقل از مستد احمد ۵/۲۶۶).

آورده اند که بعضی از اولاد معد بن عدنان بر دین اسماعیل باقی بودند که نسبت پیغمبر از همین جماعت است. از آن جمله است عبدالمطلب بن هاشم، جد پیغمبر که اولاد خود را به ترك ستمگری فرامی خواند و به نحوی از آخرت بیمشان می داد. درباره عبدالمطلب آورده اند که مستجاب الدعوه بود (ص ۳۲) و چهره ای نورانی داشت (ص ۳۳). دلیل محکم بر اینکه عبدالمطلب نصرانی نبوده، همین است که با ابرهه فقط در مورد دوست شتر خود سخن می گوید و آن عبارت مشهور است که: «انی انارب الابل وان للبيت رباً». اگر نصرانی بود جاداشت که در گفتگویی با ابرهه بدین موضوع اشارت رود. ابرهه خیال داشت کعبه را ویران سازد و حج عرب را به سوی عبادتگاه «قلیس» که در صنعاء ساخته بود متوجه نماید. (ص ۳۴).

از جمله سنت هایی که به عبدالمطلب نسبت داده اند: وفای به نذر، منع از ازدواج محارم، بریدن دست دزد، جلوگیری از زنده به گور کردن دختران، تحریم خمر و زنا و منع از طواف لُحْتِ خانة کعبه است (ص ۳۶).

نیز از جمله حنفاء هاشم بن عبدمناف است که پناه دهنده ترسندگان و گزارنده حقوق و تأمین کننده هزینه به راه ماندگان بود (ص ۳۹) و سخنان پندآمیزی بدو نسبت داده اند؛ و همو بود که به قریش توصیه می کرد حاجیان را اکرام و پذیرایی کنند و همو بود که دو مسافرت تابستانی و زمستانی را برای قریش مقرر کرد که در تجارت قریش نقش عمده داشت.

و نیز از حنفاء است عبدمناف بن قصی که گویند دشمن بتان بود و قریش را به تقوای الهی و صلح رحم سفارش می نمود (ص ۴۱).

آورده اند که عبدمناف، از کسانی بود که مانع شد قریش طبق دعوت (زمان) قباد ساسانی به زندگه بگردند (ص ۴۱) به نقل از نشوة الطرب فی تاریخ جاهلیة العرب، ابن سعید اندلسی، چاپ اردن، ۱/۳۲۷).

قصی بن کلاب خود نیز تجدید بناکننده کعبه بود، او مردم را در یوم العروبه (= روز جمعه) گرد می آورد و به تعظیم حرم دعوت می کرد و از بت پرستی نهی می نمود، و می گفت

پیغمبری در حرم ظهور خواهد کرد (ص ۴۲).

همچنین است کعب بن لوی جد هفتم پیغمبر (ص) که به او حرفها و کارهایی مثل قصی نسبت داده‌اند. بدین گونه اجداد پیغمبر چه از سوی پدر و چه از سوی مادر همه موحد بوده‌اند (ص ۴۳).

قرآن بقای آیین حنیفیت و اسلام را بین عرب، نتیجه دعای ابراهیم و اسماعیل می‌شمارد: «رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ وَمَنْ ذَرَيْتَنَا اُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ» (بقره ۱۲۸) و آن دعا را تحقق یافته می‌داند: «وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقْبِهِ» (زخرف، ۲۸).

دیگر از حنفاء که در جد هفتم (کعب بن لوی) با پیغمبر (ص) مشترک است، زید بن عمرو بن نفیل است که پیغمبر (ص) خطاب به پسرش سعید فرمود: زید روز قیامت «اُمَّةً وَحِدَةً» محشور می‌شود (ص ۴۵). شعری به زید بن عمرو بن نفیل منسوب است که از بتان ابراز تبری کرده و به طغر از هزار پروردگار در برابر پروردگار واحد یاد نموده است: «أَرَبًّا وَاحِدًا أَمْ أَلْفَ رَبِّ؟» (ص ۴۵) که یادآور آیه شریفه است: «أَرَبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ» (یوسف، ۳۹).

زید بن عمرو بن نفیل از جمله چهار تن قریشی است که گرد آمدند و با هم چنین راز گفتند: قوم ما بر آیین ارزشمندی نیستند و از دین پدرشان ابراهیم منحرف شده‌اند، این سنگ بی سود و بی زیان که گرد آن طواف می‌کنند چیست؟ بیایید دینی بر حق برای خود بجویید (ص ۴۶).

گوینده این سخن ورقه بن نوفل بود، دو تن دیگر از چهار تن عبارتند از عبیدالله بن جحش و عثمان بن حویرث (ص ۴۸).

از این چهار تن عبیدالله بن جحش در تردید و حیرت بود تا مسلمان شد و همراه مسلمانان مهاجر به حبشه رفت. آنجا مسیحی گردید و در همانجا به دین مسیحیت مرد. زنش ام حبیبه دختر ابوسفیان مسلمان ماند [و نجاشی و کالتا او را برای پیغمبر (ص) عقد کرد و ابوسفیان نیز بر این ازدواج صحه گذاشت].

عثمان بن حویرث (پسر عموی ورقه بن نوفل، ص ۷۶) به شام رفت و مسیحی شد و با حکومت روم عهد بست که اگر وی را به فرمانروایی قریش برگمارد و حمایت کند قریش را به پذیرفتن مسیحیت وادار خواهد کرد. اما قریش زیر بار این توطئه نرفتند و مخصوصاً اسود بن مطلب پسر عموی عثمان بن الحویرث در مخالفت با وی اصرار داشت، و مایوسانه به شام برگشت و همانجا سه سال پیش از بعثت پیغمبر (ص) درگذشت (ص ۵۰ به نقل از *البدایة والنهایة* ۲/ ۲۴۳).

درباره زید بن عمرو بن نفیل آورده‌اند که یهودیت و نصرانیت

را مورد تحقیق قرار داد، اما به هیچ یک نگرید و بر کیش ابراهیم مرد. گویند در مراجعت از شام کشته شد (ص ۵۱) و آورده‌اند که پشت بر دیوار کعبه می‌داد و می‌گفت: «ما منکم علی دین ابراهیم غیری» (ص ۵۲).

وفات زید پنج سال قبل از بعثت پیغمبر (ص) بود، همان روز که قریش کعبه را تجدید بنا کردند (ص ۵۳).

اما درباره ورقه بن نوفل، زندگی او را به سه مرحله می‌توان تقسیم کرد:

در مرحله اول ورقه به عنوان تاجر ثروتمندی است که سواد دارد، شعر هم می‌سراید و به خردمندی و جوانمردی بین قوم مشهور است.

در مرحله دوم در صدد جستجوی دین راستین برمی‌آید. آورده‌اند که همراه زید بن عمرو بن نفیل نزد راهبی در موصل می‌رود و راهب به او خبر می‌دهد که دین راستین بزودی در سرزمین خود او ظهور خواهد کرد. طبق این روایت زید به همان حال باز می‌گردد، ولی ورقه نصرانی می‌شود (ص ۵۵) به نقل از *مسند طرابلسی*، ص ۳۲.

بخاری نیز در صحیح آورده است که «ورقه در جاهلیت نصرانی شد، خط عبری را می‌نوشت و همچنین از انجیل آنقدر که خدا خواسته بود، به خط عبری می‌نوشت و آخر عمر پیر و کور شد» و در جای دیگر آورده است که ورقه نصرانی شد و انجیل را به عربی (کذا فی الاصل) می‌خواند و باز آورده است که ورقه در جاهلیت نصرانی شد، خط عربی می‌نوشت، و انجیل را به عربی می‌نوشت (ص ۵۵ نقل از *صحیح البخاری* ۳/ ۱، ۴/ ۱۸۴ و ۶/ ۲۱۵ و *صحیح مسلم* ۱/ ۱۴۱). در سیره ابن هشام نیز آمده است: «فاما ورقه بن نوفل فاستحکم فی النصرانیة واتبع الکتب من اهلها حتی علم علماً من اهل الکتب» (ص ۵۶ نقل از *سیره ابن هشام* ۱/ ۲۴۳). در تاریخ طبری نیز می‌خوانیم: «وکان ورقه قد تنصر وقرأ الکتب وسمع من اهل التوراة والانجیل» (نقل از طبری ۲/ ۳۰۲).

با این حال مؤلف منکر نصرانی بودن ورقه است و با استنکار می‌پرسد: ورقه در کجا و نزد چه کسی نصرانی شده است (ص ۵۹).

پیش از آنکه این بحث ادامه یابد برای تکمیل مطلب می‌افزاییم که مرحله سوم زندگی ورقه رابطه اوست با پیغمبر

درباره زید بن نوفل می‌نویسند

اسلام و تأیید پیغمبری حضرت و اینکه پیغمبر بر بهشتی بودن وی تأکید فرموده است.

مؤلف می گوید اینکه نوشته اند ورقه نصرانی شده، ادعایی است بی دلیل، چه اعتقاد امر قلبی است. آنچه مسلم است اینکه ورقه گفته است: «الهی اله زید و دینی دین زید» و ما می دانیم که زید مسیحی نشد و می گفت: «دینی دین ابراهیم و الهی اله ابراهیم» (ص ۶۳) و نیز روایتی نداریم که عمل ورقه به شعائر نصرانیت را ثابت کند، و یا دعوت به نصرانیت نماید. کلماتی که از ورقه مأثور است همه دعوت به خدای واحد می باشد (نمونه: اشعاری که در البداية و النهایة جلد ۲ ص ۲۹۸ آمده و نوشته اند که عمر بن خطاب نیز بدان استشهاد می کرده است).

نکته قابل ذکر در تأیید مسیحی نبودن ورقه آن است که چون خدیجه نزد او می رود و خبر می دهد که محمد (ص) به پیغمبری مبعوث شده است، ورقه می گوید: «هذا هو الناموس الذی انزل علی موسی» پیداست که موسی در ذهنش حاضرتر از عیسی بوده است. وانگهی اگر ورقه نصرانی بود، چرا دیر و صومعه ای برای خود برنگزید (ص ۶۲ و ۶۷).

به نظر مؤلف آنچه می ماند دانش ورقه به نصرانیت و انجیل است که از همان به «تصر» و «استحکام در نصرانیت» تعبیر کرده اند (ص ۷۲).

هم اکنون نیز مسیحیان بسیاری هستند که قرآن را ازیر دارند و دلیل مسلمانی ایشان نمی شود (ص ۷۳) و بسیاری از مسلمانان هستند که در مسائل مسیحیان واردند و در آن موضوعات تز نوشته اند و مسیحی نیستند (ص ۷۴). آشنایی ورقه بن نوفل با کتب نصاری و یهود به لحاظ علم و اطلاع بوده است نه اعتقاد. همچنانکه خط آموختنش نیز برای خودش بوده، نه برای تعلیم به دیگران، زیرا او را در عداد معلمین زمان جاهلیت ذکر نکرده اند (ص ۷۸)؛ وانگهی اگر ورقه مسیحی می بود بایستی در حمله ابرهه به مکه به نحوی مشارکت و همدلی با حمله کنندگان مسیحی داشته باشد (ص ۸۰-۸۱). اگر ورقه ارتباط مسیحی داشت، بعضی رومیان و مسیحیانی که وارد مکه می شدند بایستی با ورقه رابطه داشته باشند، حتی کسانی مولای یک مولا می شدند مثلاً یوحنا ی رومی مولای صهبی بود و صهبی خود مولای عبدالله بن جدعان بود (ص ۸۲).

به نظر اینجانب (نویسنده این مقاله) همین عدم ارتباط ورقه با مسیحیت رسمی نشان می دهد که اگر هم او طبق نصوص قدیم به نصرانیت گرویده، نصرانیتش غیر رسمی بوده و شاید در مورد بعض دیگر از حنفاء نیز که نوشته اند به نصرانیت گروید و بعداً

مسلمان شد، نصرانیتشان از نوع غیر رسمی بوده است همچنانکه نصرانیت نجاشی پادشاه حبشه نیز ظاهراً با نصرانیت رومی فرق داشته است. همچنین راهبان منفرد و منزوی که در اینجا و آنجای عربستان می زیستند، احتمالاً از همین مذاهب غیر رسمی بوده اند و گرنه دلیل نداشت مرکزیت مسیحی را رها کنند و در برهوت عربستان بزیند و به یک مشرک پناهنده شوند (نمونه: راهبی «عیص» نام که به عاص بن وائل - پدر عمرو عاص - پناهنده شده بود ص ۸۲). شاید بحیرای مشهور نیز از همین راهبان منزوی پیرو نصرانیت غیر رسمی بوده است.

این مسیحیان منفرد و منزوی، هم روایتشان از مسیح با مسیحیت رسمی فرق داشت و هم روایت شان از ابراهیم برداشت آنان شبیه یا پیش درآمد همان چیزی بوده است که به وضوح در اسلام بیان شد و عجب نیست که بعضی از این حنفاء به اسلام پیوستند (مانند عثمان بن مظعون) و بعضی دیگر مبشر اسلام تلقی شدند (همچون ورقه بن نوفل). یک بحث کلامی هست که موحدین بین دو پیغمبر اولوالعزم، لاجرم بایستی یا پیرو اوکی باشند یا به دومی بپیوندند، و اینکه خاندان پیغمبر مسیحی (رسمی) نبوده اند، ولی موحد بوده اند به این صورت حل می شود. درباره خالد بن سنان که گویند پیش از محمد بن عبدالله پیغمبر قریش بوده، نیز می توان گفت که از همین مسیحیان غیر رسمی بوده است (درباره اجمال احوال او رک: الاصلاح زرکلی ج ۲ ص ۲۹۶). درباره زید بن عمرو بن نفیل [پسر عموی عمر بن خطاب] نیز آورده اند که پیغمبر راجع به او فرمود: ذاك امة وحدة، حشر بینی و بین عیسی بن مریم (ص ۸۴) و شعری از ورقه نقل کرده اند که در آن خطاب به زید بن عمرو بن نفیل گوید: (رشدت ... بدینک دینا لیس دین کمله) (ص ۸۴).

وقتی خدیجه، وصف وحی گرفتن محمد (ص) را نزد ورقه برد، ورقه گفت: «دختر برادرم! چه می دانم شاید شوهر تو همان پیام آوری باشد که اهل کتاب منتظرش هستند و در تورات و انجیل نوشته شده است. سوگند به خدا که اگر من زنده باشم و او دعوت آشکار کند امتحان خوبی نزد خدا در پشتیبانی و یاری و مقاومت همراه او از خود نشان خواهم داد» (ص ۸۵-۸۶).

این مسیحیان منفرد و غیر رسمی بودند که انتظار ظهور پیغمبر (ص) را می کشیدند. (نمونه اش همان راهبی است که

ورقه وزید در موصل نزد او رفتند. ر.ك: ص ۵۵)

این مسیحیان به ثالث اعتقاد نداشتند و انجیل‌های رسمی را تحریف شده می‌دانستند، زیرا هر چهار انجیل رسمی بعد از مسیح نوشته شده است (بین نه سال تا حدود شصت و اند سال پس از عروج حضرت مسیح).

دلیل دیگر بر آنکه ورقه به مسیحیت (رسمی) نگرویده، سرنوشت پسر عموی او عثمان بن حویرث است که مغضوب قوم خود واقع شده و در غربت کشته شد و خونش به هدر رفت. پیشتر گفتیم که عثمان بن حویرث می‌خواست قریش را نصرانی کند و تبعه روم سازد و خود رئیس قریش گردد و قریش نپذیرفتند (ص ۹۱) و این قصه که آورده‌اند پس از کشته شدن عثمان بن حویرث، ورقه شعری علیه قاتل او عمرو بن شمر (غسانی) سروده و پادشاه غسانی ورقه را تهدید کرده و ورقه ناچار شده است آخر به خود او پناه برد و مسیحی شود، دروغ است، چرا که نه سند صحیحی دارد و نه محتوای قابل قبولی. به فرض صحت هم دلیل آن نمی‌شود که ورقه قلباً مسیحی شده باشد (ص ۹۳-۹۸).

به نظر نویسنده این مقاله اگر هم ورقه بر اثر تحقیق (نه تهدید مروهوم پادشاه غسانی) مسیحی شده باشد، از گروندگان به اناجیل غیر رسمی - مثلاً انجیل برنابا - بوده است که با گفته قرآن منطبق است: «واذ قال عیسی بن مریم یا بنی اسرائیل انی رسول اله الیکم مصداقاً لما بین یدی فی التوراة ومبشراً برسول یاتی من بعدی اسمہ احمد» (سوره صف، آیه ۶) راهب موصلی نیز قبلاً به ورقه گفته بود: آن که تو طالب آنی، بزودی در سرزمین تو ظهور خواهد کرد - یا کرده است - پس باز گرد او را تصدیق کن و بدو ایمان بیا! (ص ۱۰۲ نقل از فتح الباری، ج ۷، ص ۱۴۵).

با این مقدمات و سوابق بوده است که وقتی خدیجه، پیغمبر را نزد ورقه می‌آورد، ورقه از حضرت می‌پرسید: چه دیدی؟ حضرت شروع نزول وحی را بیان می‌فرماید. ورقه می‌گوید: این همان ناموس (= فرشته وحی، قانون) است که خدا بر موسی فرستاد. کاش در این هنگام جوان بودم. کاش زمانی که قوم تو، ترا اخراج می‌کنند زنده باشم. پیغمبر می‌پرسد: آیا اینها مرا اخراج خواهند کرد؟ ورقه جواب می‌دهد: آری، هر کسی مانند آنچه که تو آوردی بیاورد، مورد خصومت قرار می‌گیرد. اگر من با آن واقعه روبرو شوم ترا یاری و پشتیبانی خواهم کرد» (ص ۱۰۴ نقل از صحیحین). درباره اینکه ورقه تا زمان اظهار دعوت باقی ماند یا نه، روایات مختلف است؛ اما روایتی داریم که ورقه بر بلال گذشت که شکنجه‌اش می‌کردند و بلال «احد، احد» می‌گفت: ورقه گفت: اگر او را بکشید، قبر

او را محل نزول رحمت خدا تلقی خواهم کرد» (ص ۱۳۴) که اگر این روایت صحیح باشد ورقه تا زمان نشر دعوت حضرت زنده بوده است.

به هر حال پس از آنکه ورقه نبوت حضرت را تأیید می‌نماید، سر حضرت را می‌بوسد و حضرت به منزل خود باز می‌گردد. طبق چند روایت و به چند عبارت ورقه قول کمک و یآوری به حضرت داده است، مثلاً: «لان ادرکت ذلک لانصرنک نصرأ یعلمه الله» (ص ۱۱۴ به نقل از طبری ۲/۳۰۲).

ورقه نسبت به احوال حضرت بی سابقه نبوده، بلکه واسطه ازدواج پیغمبر (ص) با خدیجه هم بوده است. لذا در حُسن عاقبت ورقه، احدی از محققان شیعه و سنی شک ندارد. از پیغمبر روایت است که «او را با لباس سفید در خواب دیدم» و نیز فرموده است: «او را در میانه بهشت دیدم با لباس سندس» (ص ۱۲۰) و نیز روایت است که فرمود «ورقه را دشنام مدهید که او را دیدم دارای یک یا دو باغ بهشتی» (ص ۱۲۳ روایت اخیر از المستدرک است به شرط شیخین گرچه مسلم و بخاری آن را نیاورده‌اند). از این روایت می‌فهمیم که ورقه بعد از مرگ هم مخالفانی داشته، و اینان در واقع همان دشمنان پیغمبر (ص) و وحی الهی بوده‌اند.

در کتاب الاصابه، نویسنده، ورقه را جزء صحابه آورده و گوید پس از آنکه ورقه از نزول وحی بر پیغمبر مطلع شد، گفت: «ابشر، ثم ابشر، فانا اشهد انک الذی بشر به ابن مریم، وانک علی مثل موسی وانک نبی مرسل، وانک سوف تؤمر بالجهاد بعد یومک هذا، وان یدرکت ذلک لاجاهدن معک» (ص ۱۲۷ نقل از الاصابه ۳/۶۳۴). گویند ورقه پیشتر نیز زمانی که خدیجه به او خبر داد که طبق گفته میسره غلام خدیجه، هنگام سفر ابر بر سر محمد سایه می‌کرده است، شعری در ستایش محمد و ایمان و اعتقاد نسبت بدو سروده بود (ص ۱۲۹ به نقل از ابن کثیر ۳/۱۰).

البته ورقه در زمان ظهور اسلام پیرمردی سالخورده و نابینا بود و عملاً بیش از آن نتوانست محمد (ص) را کمک کند. گرچه وفاتش احتمالاً سه سال پس از بعثت بوده است (ص ۱۳۷ و ۱۳۸).

